

درباره :

بام ها وزیر بام ها

نمایشنامه در ۳ پرده
نوشته: «گوهر مراد»

« روشنی مهتاب وقتی بر گهای خزون
زده روروشن میکند ، خیلی نمائالی میشه
آرمویاد روزای گذشته ، یاد آدمای گذشته و
مرده میندازه ، یاد مرده های غریب ... »
« پرده دوم . صحنه ۱ »

گوهر مراد ، پر مایه و فروتن ؛ سرش را به زیر انداخته است و کارش
را می کند و در این قحط الرجال ، نمایشنامه می نویسد و بروی صحنه هم
نمی آورد - متاسفانه - و هر گاه - که « وسیله » ای فراهم آمد ، در پانصد
جلد ، چاپ می کند و بی سروصدا منتشر می کند . او را کم ادعاترین آدمی
دیدم که دستی بقلم دارد و بایک « قصه » که نوشت بجان دیگران نیفتاد
و چنان فروتن ماند که حتی اسسش را در سر لوحه نوشته هایش نیاورد و به
جلدی دیگر رفت و هر گاه « جناب عزیز » در آن « مجله » میچس را باز نمی کرد
هرگز نمیخواست که از آن جلد بیرون بیاید . و این گرچه از فروتنی بود ، اما
« خیال » آدم را هم راحت می کرد .

از **گوهر مراد** نمایشنامه های قاصدها و شبان فریك . و کار بافك
ها درسنگر . و کلاته گل . و عروسی را خواننده ایم - که در هر يك ماجرائیست
و با هر يك نشیبی و فرازی . و اینبار . « بام ها وزیر بام ها » ست اصیل ترین و
صمیمانه ترین کارش -

« بام ها وزیر بام ها » نمایشنامه ایست در دو پرده با ماجرائی که در زمان انقلاب
مشروطه در شهر تبریز روی می دهد .

مادریست که شوهرش را در راه بام تیرزده اند «بیلا که نگاه کردم دیدم خون، خون سیاه، خون بابات از سقف می چکد، از سقف می چکد و میریزه روزمین - انوقت من از حال رفتم، دیگه نفهمیدم چطو شد - وقتی چشم واژ کردم صدای تفنگپاروشنیدم، نگاه کردم، نون‌ها پخش شده بودرو زمین و خون بابات ریخته بودرو اونا و آبجی ربابه کهنه سوزنده بودو گرفته بود جلو دماغم.» (برده اول - ص ۱۲)

وبرادر آن زن - سلیمان - که يك پادارد و با چوبهای زیر بغل راه می رود و قیافه‌ی خسته‌ای دارد و روزها توی زیر زمین بو که های فشنگ را پر می کند و شبانه به مجاهدها می رساند. و بچه ها و همسایه‌ها دیگرا دم های این بازیند.

حادثه مشروطه - گرچه سرانجامی دلپسند نیافت، اما در آن زمان که رخ داد - دست کم در تبریز - پایگاهی اصیل و پاری دهندگانی شایسته داشت که جان از این مهلکه بیرون نبردند. همه جاسنگر بود؛ پشت بام ها، زیر بام ها، همه جا، هر جا که بر می گشتی تیری در میرفت. و «بام‌ها و زیر بام‌ها. یاد سلیمان - یکی از این چهره های اصیل را - که نمونه‌هایی فراوان داشت - زنده می کند.

نویسنده محبیطی را که شرح می دهد - تبریز را - خوب می شناسد اصلا زانیده همان شهر است و خوب پیدا است که فرزندی هوشیار است و چشم و گوشی باز دارد و خوب می بیند و خوب بادش است و خوب هم می نویسد آدم هایی رازنده کرده است که دوستی خواننده را - که هنوز بیننده نیست - سخت بخود جلب می کند. سلیمان را که می گوید: «جای امنیه، واسه اینکه نامردی بین مانیس ... آره، راه باریک و شب تاریکه .. اما شب چیز دیگه‌ای هم اس هنوز زیر بام‌ها چراغها روشنه. آره .. هنوز نقله نشده‌یم، هنوز هستیم ... اگه دوپادا شتم؟ .. اگه به سنگر راهم میدادن؟» (صفحه ۱۲۲)

و خواهرش را، که نشسته است و عرقچین می دوزد، برای آنها، برای مجاهدها (صفحه ۳۸)

و در برابر اینها حاجی مرتضایی هم هست که «بادش رفته که چند ماه پیش داشت سنک مشروط رو به سینه میزد اما وقتی دید که هوا په فوری درد هنشو گذاشت و خودشو به موش مردگی زد» (صفحه ۲۷)

آدمها و محیط همه سالم و درعین حال طبیبیند و نویسنده باشناسایی کامل شرحشان داده است. دیگر صحبت از کلتوپاتر و فسیل و اساطیر و دیگر ماجراها در میان نیست. *

میتوان گفت گوهر مراد نخستین کسی است - در میان جوانها - که در این باره قلم زده به منبمی عظیم دست یافته است و می توان در آینده از او انتظار نوشته های دیگری را در این زمینه داشت.

گوهر مراد (همچون اغلبی از بزرگان ادبیات ما) گاهی در نوشتن «گفتگوها» توانا نیست. و این در نمایشنامه بیشتر به چشم می خورد تا قصه و رمان:

«برامون گفته ای مادر، اما همه شون گفته ای، دلم می خواد همه را بدونم» (صفحه ۹)

بجای «برامون گفتی مادر، اما همه شون گفتی، دلم می خواد همه رو بدونم.»

«صدای تفنگها را شنیدم، نگاه کردم...» (صفحه ۱۲)

بجای «صدای تفنگها رو شنیدم، نیگا کردم...»

«وقتی دیدم دارن گریه میکنند تصمیم گرفتم پیام و چند چکه نفت از شما بگیرم» (صفحه ۱۷)

بجای «وقتی دیدم دارن گریه میکنند گفتم پیام چن چیکه نفت ازتون بگیرم.»

«آن یکی ها کسبتن؟» (صفحه ۲۴)

بجای «اونای دیگه کی ان؟»

و در صفحه ۵۲ «منتظر انتقام منتقم حقیقی باش» کاملاً زیبادی است چرا که دنبالش می آید «چوب خدا صدا نداره»

س. ط.

* نگاه کنید به «شوهر آهو خانم» صفحات ۶۱۶ و ۶۷۳ و ...